

بی تو یک شهر غمگین است

خاطراتی شنیده نشده از زندگی دکتر «محمد آقایی میبدی» پزشک انسان دوست یزدی

که با ویزیت‌های پانصد تومانی‌اش معروف بود در گفت‌وگو با خواهرزاده‌اش



الهه توانا

روزنامه‌نگار



این روزها که به دلیل شیوع کرونا اخبار بد کم نمی‌شنویم، تیتیر مشترک خبرگزاری‌ها در روز ششم آبان، کام‌مان را باز هم تلخ‌تر کرد؛ «پزشک پانصد تومانی میبد در گذشت». دکتر «محمد آقایی میبدی»، متولد و ساکن شهر کوچک میبد بود اما آوازه بزرگ منشی‌اش در همه کشور پیچیده‌است. پزشکی که از مراجعینش تنها پانصد تومان حق ویزیت می‌گرفت تا مضیقه مالی، هیچ فردی را از مداوا محروم نکند و وقتی از او می‌پرسیدند اموزندگی‌اش را چطور می‌گذراند، جواب می‌داده است: «مرا شاید انگشتی بی‌نگین/ نشاید دل خلقی اندوهگین». در این مطلب که به یاد و احترام این مرد بزرگ‌نوشته‌شده‌است، دکتر «محمد علی صادقی‌پور» خواهرزاده و داماد مرحوم آقایی که خود پزشک و روان‌شناس است، در گفت‌وگو با زندگی‌سلام از جنبه‌های کمتر شنیده شده زندگی ایشان می‌گوید. همچنین در بخش دیگری از پرونده، مروری خواهیم داشت بر خاطراتی از سبک زندگی دکتر شیخ که او را هم می‌توان اسطوره اخلاق پزشکی نامید.

انسان دوستی، جزئی از زندگی دکتر بود

ما مرحوم آقایی را با لقب دکتر پانصدتومانی می‌شناسیم. صاحب چنین طبع بلندی، حتما سایر وجوه زندگی‌اش هم شنیدنی است؛ از دکتر صادقی می‌خواهم درباره ایشان کمی بیشتر برابمان بگوید: «آن‌چه در سال‌های اخیر درباره دکتر آقایی به گوش مردم رسیده‌است، روال پنجاه ساله زندگی ایشان بود. دایی از همان زمانی که پزشک‌شد، رشمش همین بود. همیشه ویزیت بسیار کمی از مراجعین می‌گرفت و هیچ‌وقت هم تمایلی نداشت که این‌موضوع سر زبان‌ها بیفتد تا پارسال که صدواسیما تصمیم گرفت با ایشان مصاحبه کند و به اصرار ما پذیرفت. انسان دوستی، جزئی از زندگی دایی بود. بعد از بازنشستگی توی باغش کشت و کار می‌کرد. برای رسیدگی به کارهای باغ

ویزیت ۵۰۰ تومانی دلیل داشت



«جریان ویزیت پانصدتومانی چیست؟» از دکتر صادقی‌پور می‌خواهم که دقیق‌تر به این سوال پاسخ بدهد که جواب می‌دهد: «گرقتن این مبلغ به عنوان حق ویزیت که قبلا کمتر هم بود، دلیل داشت. آقای دکتر می‌گفت اگر مراجعه را رایگان کنیم، ممکن است مردم خجالت بکشند و مثلا چنین حرفی باب‌شود که توفرتی پیش‌فلان پزشک، چون لازم نیست پولی بپرداز. این مبلغ را هم فقط از بیمارانی می‌گرفت که دفترچه بیمه نداشتند. در کشور ما، مراجعین آزاد یعنی کسانی که بیمه ندارند، جزو قشر کم‌درآمد و به ویژه اتباع خارجی هستند. پانصدتومان هم در حد وسیع این افراد هست و هم موظف‌شان می‌کند به پرداخت ویزیت که خجالت زده نشوند. شما نمی‌دانید در محله افغانه شهر ما، مردم چقدر این روزها به خاطر فوت آقای دکتر ناراحت هستند.»

در خانه‌ای زندگی می‌کرد که پنجاه سال پیش ساخته بود

به خواهرزاده «دکتر پانصدتومانی» می‌گویم که آقای دکتر در مصاحبه‌ای گفته بود با همین مبلغ ویزیت، زندگی‌ام می‌چرخد، شما که به ایشان نزدیک بودید، این مسئله را تایید می‌کنید؟ او این‌طور پاسخ می‌دهد: «دکتر از سال ۶۲ تا الان، سه تا خودرو بیشتر نداشت؛ دوتا پیکان و یک پژو جی‌ال‌ایکس. در همان خانه‌ای زندگی می‌کرد که پنجاه سال پیش، ساخته بود و وسایل خانه‌اش را هم در این سال‌ها عوض نکرد، اما این معنی‌اش این نیست که به خودش سخت می‌گرفت. چند شب پیش در جمعی راجع به فیض بردن از دنیا بحث شد. من گفتم هیچ فردی بیشتر از دایی من از دنیا فیض نبرد چون در زندگی‌اش کارهایی را انجام می‌داد که دوست داشت نه چیزی که دیگران و جامعه برایش معین می‌کردند. دایی هر سال، سفر یارتی می‌رفت به مشهد، کربلا و سوریه و تا وقتی مرز باز بود، خودش را از این علاقه محروم نمی‌کرد. پار سال گفتم دیگر پا به سن گذاشته‌ای و با خودروی شخصی نرو مشهد، بلیت هواپیما برایت می‌گیریم. قبول نکرد چون می‌خواست مثل هر سال انارهای باغش را بچیند و براناری را که همسرش پخته بود، ببرد برای دوستان و اقوام مشهدی‌مان.»



بابت هیچ کاری منتی بر سر کسی نمی‌گذاشت

از دکتر صادقی‌پور می‌پرسم که به عنوان داماد و خواهرزاده، شما چه تصویری از آقای دکتر در ذهن دارید و از خاطراتی بگویید که تا به حال تعریف نکرده‌اید که پاسخ می‌دهد: «در روزهای آخر، یک دستگاه اکسیژن بر دم‌خانه دایی که برایش وصل‌کنم. باید پیچ دستگاه را می‌بستم، پر سیدم دایی آجارت کجاست؟» روی تخت دراز کشیده بود و حالش خوش نبود، جواب داد تو پله سوم زیر مین حیاط. نظم و دقت در تمام جزئیات زندگی‌اش مشهود بود. غیر از این، دانش و مردم‌داری‌اش باز دبود و مهم‌تر از همه این‌که بابت هیچ کاری منتی بر سر کسی نمی‌گذاشت. رویکرد آدم‌ها به کار خیر، به ویژه در سال‌های اخیر، معمولاً دو جور است؛ یا بازاری است که عکس می‌گیرند و پیش‌همه اعلام می‌کنند یا معامله‌ای است که ر‌دونشان خودشان را به آن کار سنجاق می‌کنند. دایی اما این‌طور نبود. چند روز پیش یک نفر آمد دم در خانه و گفت گوشت خانه‌ما را آقای دکتر تهیه می‌کرده‌است. هیچ کدام‌ما از این موضوع خبر نداشتیم.»

تمایلی به خودنمایی نداشت

به این‌روان‌شناس که به عنوان کارشناس در صدواسیما هم حضور دارد، می‌گویم باعث خوشحالی است که ما هم به لطف رسانه توانستیم در زمان حیات دکتر آقایی ایشان را بشناسیم. او در این باره می‌گوید: «من بیست سالی می‌شود که کارشناس صدواسیما هستم و در مطبوعات مطلب می‌نویسم ولی هیچ‌وقت ایشان را معرفی نکردم چون می‌دانستم راضی نیست. اولین بار که اسم آقای دکتر مطرح‌شد، بچه‌های صدواسیما خیلی تعجب کردند که من چرا هیچ‌وقت درباره ایشان چیزی نگفته‌بودم. جریان شناخته شدنش هم به نظر من از حیث الگوگیری، مهم و لازم بود. اوایل خیلی برایش سخت بود که دعوت رسانه‌ها به مصاحبه را بپذیرد. من بهش می‌گفتم باید قبول کنی چون مسئله تو نیستی و این منش خوب است که معرفی و مطرح‌شود. یک نفر بعد از فوت دایی از ما پرسید دکتر مگر چهره فته بوده؟ حتی این مسئله عادی‌را هم خیلی هات‌از گی فهمیده‌اند چون تمایلی به خودنمایی نداشت.»

بی تو یک شهر غمگین است

در پایان این گفت‌وگو به خواهرزاده دکتر آقایی می‌گویم که ما همه از فوت دکتر غمگین هستیم ولی مردم شهر شما حتما بیشتر از همه داغ دارند. حال و روز این روزهای میبد چطور است؟ او پاسخ می‌دهد: «آگهی تسلیت دایی را من نوشتم. کلی فکر کردم که با چی شروع کنم و چطور بنویسم. در نهایت دیدم بهترین جمله این است: «بی‌تو یک شهر غمگین است». فوت دایی را امام جمعه استان، استاندار، قوتبالیست، نویسنده، مجری تلویزیون، شخصیت‌های سیاسی از جناح‌های مخالف و خلاصه همه جور آدمی تسلیت گفتند. تعداد مردم عادی که جلوی مارامی گیرند و تسلیت می‌گویند هم قابل‌شمارش نیست. من چند وقت پیش مطلبی نوشتم درباره سوگ در دوران کرونا و توضیح دادم که این روزها به دلیل شرایط ویژه، فرایند سوگ کامل بر گزار نمی‌شود. این قضیه برای خانواده‌ها در دسر ساز می‌شود و لازم است فضایی فراهم‌شود که بتوانند سوگ را کامل تجربه کنند. خانواده‌ما اما در همین روزها کامل‌ترین سوگ دنیا را داشت. همدلی از این بیشتر؟ ما مر اسم نگر فتمیم و اعلام هم کردیم که کسی سر مزار تشریف نیاورد یا این حال مردم‌آمدند و خوشبختانه مسائل بهداشتی را هم رعایت کرده بودند. همه جور آدمی بین‌شان بود؛ روستایی، پولدار، فقیر. یکی از استادان بزرگ پزشکی استان به من گفت آرزوی هر پزشکی این است که چنین عاقبتی داشته‌باشد.»



ZENDEGI - SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

پنج شنبه • ۲۲ آبان ۱۳۹۹

۲۶ ربیع الاول ۱۴۴۲ • ۱۲ نوامبر ۲۰۲۰

شماره ۳۰۵۲۱

۱۷۴۱

دکتر شیخ، اسطوره اخلاق پزشکی

خاطراتی از سبک زندگی دکتر ی که مردم را مجبور

نمی‌کرد بابت معاینه و مداوا پولی بپردازند

دکتر مرتضی شیخ، پزشک انسان دوستی است که در دوران کودکی در مشهد مشغول طبابت بود و کسی از اهالی مشهد نیست که خاطره‌ای از او نداشته

یا نشنیده باشد. دکتر

«مرتضی شیخ» در سال

۱۳۸۶ شمسی در تهران

به دنیا آمد و تحصیلات

خود را تا سطح عالی

طب، در تهران

ادامه داد و با درجه

دکترای پزشکی

دانش‌آموخته

شد. پس از آن

که پدرش به

دلایلی دچار

مشکلات مالی شد، مرتضی

ضمن تحصیل به پدر نیز کمک می‌کرد و از

همین زمان بود که با مشکلات مرحومان آشنا شد و با خود عهد بست تمام‌توان خود را صرف کمک به این قشر کند. معروف‌است که دکتر شیخ، مردم را مجبور نمی‌کرد بابت معاینه و مداوا پولی بپردازند و هر فردی هر چه می‌خواست، در صندوقی که کنار میز دکتر بود می‌انداخت. در ادامه چند خاطره کوتاه از زندگی دکتر را از کتاب «فریاد در تاجستان» نوشته محمد خسروی‌راد می‌خوانیم.

❖ وظیفه‌شناسی در بستر مرگ

دکتر بستری بود. حالش خوب نبود. آن شب من به عنوان همراه مریض، کنارش بودم. یک لحظه چشم‌هایش را باز کرد و به من چشم دوخت و گفت: «من نمی‌خوام بمیرم!» حس کردم به دلیل خرابی بیش از حد حالش هذیان می‌گوید، پرسیدم: «مگر قرار است خدای ناکرده فوت کنید؟!» او گفت: «از حال و روزم معلومه روزهای آخر عمره.» با این حرف احساس کردم که چندان هم هذیانی در کار نیست. «گفتم: «عمر دست خداست، ان شاء...» که صد سال دیگر زنده باشین.» او در جواب گفت: «این که می‌خوام چند صباح دیگر زنده باشم نه برای بیشتر خوردن و بیشتر خوابیدن و این جور چیزهاست. می‌خوام زنده باشم تا بیشتر خدمت کنم. بیشتر مریض ببینم. دوست دارم زنده باشم و بیشتر کار کنم.»

❖ کادوی عروسی دکتر شیخ به دخترش

یک شب قبل از عروسی‌ام، دکتر صدایم کرد. خیلی سریع رفتم اتاقش: «بله پدر جان با من امری داشتین؟» دکتر گفت: «ببین دخترم! من وضع بد نیست. می‌تونم برای عروسیت بریز و بشاش راه بندازم و چند نوع غذا بدم و حسابی بشلوع کنم. این جوری تو حسابی خوشحال می‌شی و سری تو سرها بلند می‌کنی. من هم البته خوشحال و سرفراز می‌شم اما اگر قبول کنی و از این لذت گذرا دل بکنی، می‌تونیم یک عروسی ساده با یک نوع غذا برات بگیریم و این جوری از هزاران دل شکستن از خانواده‌ها و دخترهای دم‌دخت دیگه که ممکنه عروسی پرزرق و برق تو رو ببینن جلوگیری کنیم و یک لذت همیشگی برای همه‌مون خواهد بود. حالا کدوم رو انتخاب می‌کنی؟!» دکتر همیشه عادت داشت برود سر اصل موضوع اما این بار سر عتش برای گفتن اصل موضوع بیشتر از همیشه بود! کمی فکر کردم و گفتم: «بابایی من از لذت همیشگی شما بیشتر از هر چیزی لذت می‌برم!» گل از گلش شکفت و خوشحال شد. می‌خواست بال در بیاورد تا انکار. گفت: «حالا که این‌طور شد، یک کادوی حسابی به جز کادوی عروسی پیش من داری اما این رو جلوی مردم بهت نمی‌دم که باز باعث نشه بقیه...».

❖ دکتری که پول ۲ کیلو سیب را نداشت!

یکی از مغازه‌دارانی که دکتر شیخ همیشه از او خرید می‌کرد، می‌گوید: «یک شب دکتر آمدنوی مغازه و گفت دو کیلو سیب برایش بکشم. سیب‌ها را برایش دست چین و وزن کردم و گذاشتم جلوی دخل. دست کرد توی جیبش تا پول در بیاورد. یک مشت پول خرده از جیبش در آورد و گذاشت روی پله ترازو تا با هم بشمریم‌شان. متعجب شدیم. میان یک مشت پول خرده، فقط دو سه تا سکه پیدا می‌شد و بقیه در نوشابه‌های لیموناد بود! من ناراحت شدم و گفتم: «دکتر دیگه مریض‌ها شورش رو درآورن!» دکتر گفت: «خودت رو ناراحت نکن. حتما ندارن دیگه بنده خداها!» می‌دانستم، هر از گاهی بعضی از افرادی که به دکتر مراجعه می‌کنند، به جای سکه، در نوشابه‌های لیموناد را توی قوطی روی میز دکتر می‌ریختند. آن‌ها خیال‌شان راحت بود دکتر با تجابتی که دارد هیچ‌وقت به آن‌ها نگاه نمی‌کند و برای همین هم با انداختن این در نوشابه‌ها فقط صدای افتادن سکه را تولید می‌کردند و می‌رفتند بیرون. آن روز تعداد در لیمونادها بیشتر از سکه‌ها بود و دکتر نتوانست پول سیب‌هایی را که از من خریده بود، بدهد.»

